

بحث تمایز و تمییز شیء از غیر (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل (۳) فی أنحاء التَّعْيِينِ: قَدْ مَضَى أَنْ تَعْيِينَ الشَّيْءِ غَيْرَ تَشْخُصِهِ إِذِ الْأَوَّلُ أَمْرٌ نَسَبِيٌّ دُونَ الثَّانِي لِأَنَّهُ نَحْوُ وُجُودِ الشَّيْءِ وَ هُوِيَّتِهِ لَا غَيْرَ فَالتَّعْيِينُ مَا بِهِ اِمْتِيَازُ الشَّيْءِ عَنِ غَيْرِهِ بِحَيْثُ لَا يُشَارِكُهُ فِيهِ.^۱

این بحث، بحث تمایز و تمییز شیء از غیر است؛

در بحث تمییز مسئله فقط به افتراق بین شیء و غیر

شیء برمی گردد و کاری به تشخیص و مسئله ماهیت

نوعیه او ندارد، همین که یک شیئی از آن شیء دیگر

متمايز شد می گویند که این شیء متمایز است و غیر

از اوست و این شیء با او تفاوت دارد و فرق می کند.

برگشت هر تمییزی به یک منشأ انتزاع

البته شکی نیست که هر تمییزی به یک منشأ

انتزاعی برمی گردد و به یک منشأ میزی برمی گردد،

مابه الامتیاز باید وجود داشته باشد حتی در مورد

محل واحد، باز باید منشأ انتزاع و آن مابه الامتیاز

متفاوت باشد، در مابه الامتیاز به واسطه اضافه یک

وصفی به آن محل است یا به واسطه عدم وصفی از

آن محل است. شخصی که در حال تحصیل هست هر روز خود را متمایز از روز دیگر احساس می‌کند، این تمایز امروز از آن روز دیگر به واسطهٔ اضافهٔ علوم و مدرکاتی است که هر روز برای او حاصل می‌شود و در روز قبل فاقد آن بود و همین‌طور فردا نسبت به امروز است.

شرح روایت «مَنْ اسْتَوَى يَوْمَاهُ»

حضرت فرمودند: «مَنْ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ

مَغْبُونٌ»؛^{۲۶} کسی که دو روزش به یک کیفیت بگذرد و احساس اضافی در مدرکات نسبت به روز گذشته نداشته باشد مغبون است. چرا؟ چون خدای متعال برای هر روز از این فرد پروندهٔ خاص خودش را قرار داده است، اگر در امروز آن پرونده امضاء شد این بهره‌اش را از آن پرونده گرفته است و اگر نگرفته باشد آن پرونده بدون امضاء و بدون فائده سپری شده است. ما نباید به این فکر باشیم که حالا بعداً یک دری به تخته‌ای خواهد خورد، ده سال دیگر بالأخره وضعیتی پیش خواهد آمد، نه! همین الآن و

۱. إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۸۷.

همین امروز و همین ساعاتی که برای ما هست، همین ساعات برای خودش حساب خاص خودش را دارد و اگر از این ساعت استفاده نشد دیگر تا آخر عمر اگر به مقام **قاب قوسین** هم برسد به آنچه را که از دست دادید نخواهید رسید! این مسئله است که برای انسان در هر ساعتی صفحه مخصوصی هست که باید آن صفحه را پُر کند و نباید آن صفحه را مهمل بگذارد.

مابه‌الامتیازی بین انسان و غیر انسان

چرا؟ چون در همان موقع یک نحوه افاضه از باب ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ [می‌شود]؛^۱ کل یوم نه به‌عنوان هر روز است بلکه در هر دوری از ادوار وجودی، خدای متعال شأنی از شئون خود را ابراز و اظهار می‌کند و کسی که در آن دور به آن مطلب نرسیده است به آن مسئله نخواهد رسید و به آن سعه وجودی نخواهد رسید و این مسئله در باب مکاشفات خیلی روشن است و افراد و آنهایی که در

^۱ . سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. معادشناسی، ج ۹، ص ۳۵۰:

«هر روز خداوند در اراده خاص و شأن جدیدی است.»

مقام فهم و ادراک هستند نسبت به این مطلب مطالب خیلی عجیب دارند که واقعاً در اینجا مسائل خیلی مهمی است و وای به حال کسی که روز بعدش از روز قبلش أسوء باشد، در روایت داریم که «**فَهُوَ مَلْعُونٌ**»^۱. حالا ما بینیم وضع خودمان و زندگی خودمان و ارتباطات خودمان را به چه نحوی می‌گذرانیم! این مسئله مابه‌الامتیازی است که بین انسان و غیر انسان است. لذا ما می‌بینیم افراد در هنگام جوانی آنقدر دارای قساوت نیستند، آنقدر آنانیت ندارند، آنقدر خودمحوری و توغّل در کثرات ندارند ولی هرچه می‌گذرد [بدتر می‌شوند] این به خاطر قرار نگرفتن در مسیر تهذیب است یعنی در سایر مسیرها می‌رود، حالا یا کاسب است و ذهنش فقط در ماده و مادیات مالی و اینها می‌رود، اگر در غیر از کسب است پس در مسیر اکتساب شئون و اکتساب شخصیت‌های کاذب می‌رود و در آن مسیر ذهنش حرکت می‌کند.

۱. إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۸۷.

یکی از افراد برای کسی تعریف می کرد و او به یک واسطه به من گفت که یک دفعه مرحوم آقای مطهری با یک نفر به قم برای دیدن علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - آمده بودند، آن موقع لابد ایشان زیاد منبر می رفتند و صحبت و سخنرانی می کردند مرحوم علامه به آن شخص می گوید که به آقای مطهری بگویند که کمتر منبر برود و یک مقداری بیشتر به خود پردازند! ببینید این شخصی مثل علامه طباطبائی را می خواهد که این مطلب را بگوید، حالا اگر دیگران باشند می گویند که بفرمایید تبلیغ اسلام بروید، هرچه بیشتر بهتر است!

دکتر سجادی به من می گفت که وقتی که در تهران بودم و در بیمارستان مشغول مداوا بودم خیلی وقت ما پر بود، علی کلّ حال وضعیت من به نحوی بود که دیگر حتی مجال غذا خوردن نداشتم یعنی ایشان می گفت که وقتی در اطاق عمل بودم غذا می آوردند و در دهان من می گذاشتند و من وقتی نداشتم که به این مسئله پردازم و شب وقتی در منزل می آمدم در رختخواب می افتادم و قادر بر اینکه بلند

شوم نماز بخوانم نبودم؛ یعنی نمی توانستم بلند شوم و نماز بخوانم و همین طور در بعضی از اوقات به اهل بیت می گفتم که بگذار یکی دو ساعت بخوابم و قبل از اینکه نماز قضا بشود من را بیدار کن که یک نمازی بخوانم! خب این چه نمازی است؟! این دیگر چه نمازی است؟! و در عین حال هر کجا که رفتم از همین معممین گفتند که اصلاً وظیفه شما همین است، وظیفه شما این است که بمیرید [ولی کار کنید]! دیگر یک وقت است که وظیفه مردن است! گفت: فلانی، شنیدم تو شهید شدی! گفت: نه، خدا به من توفیق شهادت عنایت نکرده و نخواهد کرد. یک جا بودیم یکی داشت به یکی می گفت که فلانی به درد شهادت هم حتی نمی خورد! چون هر چیزی بالأخره باید سر جای خودش باشد! اینکه اثر وجودی ندارد هیچ، این فیض را هم از خودش محروم می کند.

اولین توصیه علامه طهرانی به آقای دکتر سجادی

علی کلّ حال ایشان به این نحو بود تا اینکه به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - رسید، وقتی به ایشان رسید اولین حرفی که مرحوم آقا به او گفتند این بود که اگر عمل تو و کاری که انجام می دهی

به نحوی باشد که شما از خودت غافل بشوی آن عمل
برخلاف رضای خداست! اصلاً یک چیز عجیبی
یک دفعه شنید! بنده پیش او بودم در آن مجلس که
یک دفعه شوک بر او وارد شد! آقا گفتند که در وهله
اول خودت هستی و بعد دیگران! تو اول باید به
خودت بررسی! حالا یک وقت بر حسب اتفاق یک
عمل طول می کشد و آن عمل واجب تر است چون
مریض است باید به او رسید اما نه اینکه برنامه کاری
طوری ترتیب داده شود که هر روز این مسئله تکرار
شود، خب یک وقت در ماه یک روز است [اشکال
ندارد] خب برای انسان هم اتفاق می افتد که
می خواهد نماز اول وقت بخواند مادرش صدایش
می زند باید بلند شود برود جوابش را بدهد که از نماز
اول وقت اهم است و بعد نماز بخواند. نسبت به پدر
هم همین طور است. به من گفتند که شما در
نوشته هایتان و در صحبت هایتان گفته اید که اگر در
اول وقت پدر یا مادر به انسان امر بکند انسان نباید
امر آنها را اطاعت کند و باید نماز بخواند. نه خیر! من
چنین حرفی را نزدم، اگر هم زدم اشتباه کردم و الآن

تصحیح می‌کنم! نماز اول وقت با این همه اهمیتی که دارد [مستحب است] ولی اطاعت امر پدر و مادر واجب است و واجب مقدم بر مستحب است و انسان باید هر وقتی که از امر آنها فراغت پیدا کرد برود نمازش را بخواند. بعد آن موقع وسعت دارد و خدا به او ثواب بیشتر می‌دهد. این خرمقدّسی‌ها انسان را به بیراهه می‌برد. البته پدر و مادر نباید در اول وقت امر کنند، آنها هم وظیفه‌شان این است که امر نکنند نه اینکه بخواهند سوءاستفاده کنند و بگویند که ما امر می‌کنیم و تو هم باید بلند شوی بروی، یک وقت می‌بینی کار واجبی است آن مسئله فرق می‌کند، آنها نباید امر کنند و این هم نباید مخالفت کند. هر کدام از آنها جای خودش را دارد.

خلاصه دکتر گفت: چه کار کنم؟! ایشان گفتند که شما باید به اندازه‌ای عمل بپذیرید و به اندازه‌ای انجام بدهید که فراغت خاطر و آرامش نفس و طمأنینهٔ نفس برای شما در این حاصل باشد و هر چه از این مسئله به انحراف افتادید ضرر کردید و از کیسه‌تان رفته است و خدا هم به پایتان نمی‌گذارد! یک وقت آدم کاری صعب و با مشقت انجام می‌دهد

[ثواب دارد] ولی یک وقت هم می‌گویند که می‌خواستی انجام ندهی! مریض، مریض است ولی تو هم آدمی و برای خودت هستی، تو برای خودت یک تکلیف داری، یک مسئله داری، تو زن و بچه داری، زن و بچه حق دارند، مریض به جای خودش و زن و بچه هم به جای خودش هست و هرکدام باید در آن وضعیت خودشان رسیدگی شود و این روش مرحوم آقا بود.

ایشان خودش به من گفت که اگر من به پدر شما نرسیده بودم یا می‌مردم یا دیوانه می‌شدم و شقّ ثالث نداشت و ایشان آمد من را از مردن یا دیوانه شدن نجات داد و می‌گفت که من پیش هرکسی رفتم خلاف مطلب پدر شما را گفتم، می‌گفتند: تکلیف است! این هرکسی را مطلقاً گفتم که پیش هرکسی رفتم! خیلی‌ها هم با ایشان ارتباط داشتند، بالأخره ایشان فردی از جهت طبابت مبرز بود و حتی از همین آقایان قم به تهران برای مداوا می‌رفتند.

خلاصه این یک مسئله حیاتی است و همان تا الآن او را نگه داشته است و همان مطالبی که از آن

بزرگ شنیده بود در میان این همه هیاهوها و این همه مسائل مختلفی که دیده و شنیده بود او را تا الآن حفظ کرده است و ایشان را پابرجا نگه داشته است. در همین سفر اخیری که ایشان به ایران آمده بود، دو یا سه ماه پیش که من ایشان را دیدم، به ایشان این را گفتم که شما یادتان می آید که در آن موقع راجع به پدر ما شما این مسئله را گفتید؟! گفتم که الآن احساس نمی کنید که بودن در بلاد کفر همان ضرر و همان خصوصیت را دارد؟! ایشان گفت: بله، من این کار را می کنم و می خواهم برگردم. منتها چون وضعیت اینجا برای او بالأخره یک مسائلی داشت، فعلاً در همین کشورهای هم جوار اقامت می کند تا بعد بیاید.

مصلحت اندیش حقیقی!

این روش، روش بزرگان است که آنها به صلاح می اندیشند و صلاح را تشخیص می دهند که این اصل قضیه است و دیگران صلاح را تشخیص نمی دهند؛ آن آقای که هزارتا حرف می زند و بعد خودش به خاطر یک پادرد می رود در همان ممالکی که دارد به آن ممالک فحش می دهد، آن دیگر چه

تبلیغی است؟! بنده شاهد بودم یکی از افراد که با یکی از اشخاص به انگلیس رفته بود، در آنجا آن دکتر رو می کند و می گوید: شما که به ما فحش می دهید حالا چرا بلند می شوید اینجا می آید؟! دیگر چه آبرویی از اسلام می ماند؟! شما از یک طرف به ما فحش می دهید و از طرف دیگر می گوید که تو را به خدا مرا نجات بده! کسی که به آمریکا و انگلیس می رود، کسی که به آن بلاد می رود، چرا دیگر فحش می دهد؟! می گوید: من نتوانستم در آن کشوری که هستم خودم را بهبود ببخشم و سلامتی ام را به دست بیاورم، شما بیا از صدقه سری مرا نجات بده، این آبروی اسلام را بردن نیست؟! مسخره کردن خودمان نیست؟! مگر آنها یونجه یا کاه خوردند؟! اگر کاه خوردند پس چرا آنجا می روی؟! پس کاه نخوردند و خیلی هم خوب می فهمند، اینجا بود که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - گفتند: اگر بمیرم از مشهد پایم را بیرون نمی گذارم و به آنجا نمی روم! ایشان مصلحت را تشخیص می دهد او درد دین دارد، او درد امام زمان را فهمیده است و همه ما داریم به جای

دیگری می‌رویم!

شرح حال یکی از همین آقایان را خوانده بودم که الان فوت کرده است پسرش نوشته بود که بله، ایشان به استشارة طیب مشاور به انگلیس رفتند! چه استشاره‌ای و چه طبیبی؟! یعنی ما در ایران دکتری که بخواهد ایشان را معالجه بکند نداشتیم؟! اتفاقاً پزشکان ما خیلی هم بهتر از آنها و حاذق‌تر از آنها و بسیار واردتر هستند و دستگاه‌هایی هم که هست همه دستگاه‌های خوب و جدیدی است و هم‌چنین مشکل و عویصه‌ای نیست که انسان بخواهد به آنجا برود. آن‌هم شخصی با این وضعیت و اینها بخواهد این کار را بکند! یا اینکه بهتر نبود به جای اینکه ما به ممالک کفر برویم - کسانی که از ما دارای وجاهت اجتماعی هستند - به یکی از کشورهای مسلمان برویم به جای اینکه برویم دست به دامن ملکه الیزابت یا تونی بلر دراز کنیم، بعد هم از آن طرف فحش بدهیم؟! آنها چه چیزی می‌گویند؟!

اینها مسائلی است که از دیدگان آنها پنهان نمی‌ماند و خوب اشخاص را می‌فهمند، آن وقت روی مسائل فکر می‌کنند و شروع می‌کنند ما را بازی

دادن و مدام بازی می دهند، روزی این طرف می برند
و روزی آن طرف می برند، امروز یک چیز درست
می کنند، فردا چیز دیگر درست می کنند، چون ما را
شناختند و فهمیدند مسئله چیست، فهمیدند قضیه
چیست!

دکتر توسلی پزشک جراح معالج مرحوم آقا -
رضوان الله تعالی علیه - که رئیس بخش جراحی
بیمارستان قائم در مشهد بود، آن وقتی که مرحوم آقا
از دنیا رفته بود، پیش من آمد - با من خیلی ارتباط
داشت و علاقه داشت، الآن چند سالی است او را
ندیده ام، چون رفت و آمدی نیست، سالی یک ماه دو
ماه می آید، آن هم من نیستم - کنار من نشسته بود و
همین طور داشت گریه می کرد، خب اینها افراد
بی حساب و کتابی نبودند بالأخره آدم های نمازخوان
و مسلمان هستند، ایشان یک حرف به من زد، گفت:
فلانی من همه این آخوندها را دیدم، دیگر با وجود
رفتن پدرت من در ایران نمی توانم زندگی کنم،
همین طور بنده خدا گریه می کرد و حرف می زد!
گفتم که بابای ما رفته است اما خدایش که نرفته

است، گفت: نه، من دیگر نمی‌توانم، من دیگر این وضع را نمی‌توانم [تحمل کنم]، تنها حرفش این بود که تنها امید من در این مملکت پدر تو بود و بس، او هم که رفت! این آدم از کوه و غار درنیامده است، مسائلی برای من تعریف کرد که من تابه‌حال جرئت نکردم برای کسی تعریف کنم. همه را دیده است.

این‌گونه افراد طبعاً با خیلی از افراد ارتباط دارند و اتفاقاً افراد در این موقع خوب خودشان را نشان می‌دهند؛ یکی در وقت تنگدستی و یکی در وقت بیماری است؛ در وقت بیماری است که شخص هرچه در دلش است بیرون می‌ریزد، وقتی سالم است می‌گوید: آقا سلام علیکم، مرحمت عالی زیاد، خیلی هم خودش را نگاه می‌دارد، خیلی مواظبت می‌کند که یک وقت خطایی از او سر نزند ولی وقتی مریض می‌شود، آن‌هم یک مرضی که کمی دچار شک بشود، دیگر آن شخصیتش را بیرون می‌ریزد. ایشان می‌گفت: «پدر تو سلامت و مرض برای او فرقی نمی‌کرد!» عجب آدم بافهمی! ما خیال می‌کنیم فقط خودمان در این دنیا عاقلیم و بقیه گاه می‌خورند! نه آقا جان بقیه گاه نمی‌خورند، خیلی هم خوب

می فهمند! گفت: پدر شما مرض و سلامتی برای او
یکسان بود. اصلاً تعجب کردم که چقدر اینها
نکته بین و چقدر نکته سنج هستند و چقدر استقامت
نفسی افراد را در این گونه موارد تشخیص می دهند
که نفس چقدر باید در مسیرش مستقیم باشد تا در
جایی که از هر طرف به مرحوم آقا پیشنهاد می شد که
برای رفع انسداد مجرای صفرا به روده به ژاپن بروند
که با این وسایل شبیه آندوسکوپی سنگ را
دریابورند، به انگلیس بروند و فلان جا بروند، از هر
طرف هر کدام از دوستان پیشنهاد می دادند، من در
بیمارستان بودم ایشان غش غش می خندیدند و
می گفتند که مبارک خودت باشد! بعضی از این
قوم و خویش ها با آقا شوخی می کردند؛ یکی می گفت
که آقا دایی لندن خیلی خوب است، خودم با شما
می آیم آنجا پرستارهای زیبا و قشنگ دارد، گفتند که
مبارک خودت باشد!

حالا همین افراد با یک درد چشم به آنجا می روند
و می گویند که بله، به توصیه پزشک معالج می رویم!
حالا پزشک معالج کیست؟! دختر عمه اش است پسر

عمه‌اش است! بلند شو برو بفرما، توصیه شده و راست هم می‌گوید که توصیه کردند که برو! وقتی پول، پولِ بادآورده باشد کار به توصیه ندارد، تو پول را از خیار و چغندر فروشی نرفتی در جیب بگذاری که حالا با توصیهٔ پزشک معالج آنجا بروی! حالا این پول از کجا آمده است؟! نه خیر، ایشان اصلاً پول خرج نمی‌فرمودند! لابد از گرسنگی صد و بیست کیلو شده بودند! اینها همه بازی دادن است.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند: کسی که روز بعدش از روز قبلش بدتر باشد ملعون است، بلند شویم بیاییم به خودمان برسیم، ببینیم حال قبلمان چه بوده و الآن چیست؟ قبلاً به دنیا چقدر توجه داشتیم و الآن چقدر توجه داریم؟ وضعیتمان قبلاً چطور بود و الآن چطور است؟ اینها همه‌اش به خاطر این است که مسیری را که انتخاب کردیم در ظرفیت و در محدودهٔ تربیت نبوده است، این همین است؛ درس خواندیم در غیر از این محدوده! خیال کردیم درس فقط همین اسفار است و تمام شد! اسفار خواندیم و فکر کردیم که دیگر ملک دنیا و آخرت را متصرف شدیم! فقه

خواندیم و خیال کردیم هر کسی که لمعه و امثال ذلک بخواند دیگر مسئله تمام است، دو صفحه مکاسب شیخ انصاری را خواندیم خیال کردیم که از فتح چین برمی گردیم، نه آقا این خبرها نیست! هر چیزی که در مسیر ظرفیت [تربیت] قرار نگیرد [فایده ندارد] کسب بدون تهذیب باشد یا اشتغالات امروزی باشد یا علوم تجربی بدون تهذیب باشد یا معارف اسلام بدون تهذیب باشد فرق ندارد.

به شما گفتم که در همین مدرسه فیضیه، همین جا که دارید تماشا می کنید مرحوم شیخ محمدعلی اراکی نماز جماعت می خواندند. وقتی من می خواستم به قم بیایم به آقا گفتم که نماز چه کسی بروم؟ ایشان گفتند که برو مدرسه فیضیه نماز آقا شیخ محمدعلی اراکی شرکت کن. ما هم عصرها اینجا می آمدیم و دأب ما این بود هر روز اول حرم می رفتیم - مثل الآن نبودیم که هفته ای یک بار هم نرویم! - و زیارت می کردیم و بعد اینجا می آمدیم و نماز را می خواندیم و بعد از نماز هم به حجره می رفتیم. این کار هر روز ما بود. در همین مدرسه

فیضیه مرحوم آقا شیخ محمدعلی اراکی نماز می خواندند و طلبه ها دوتا دوتا دور مدرسه موقع نماز می چرخیدند و خیلی سروصدا می کردند و گاهی دعوا می شد، می گفتند که نماز شرکت نمی کنید اقلأ حرف نزنید! جلوی آقا شیخ محمدعلی اراکی که در فیضیه نماز می خواند با همین چشم هایم می دیدم که اینها حرف می زدند که موجب اعتراض اینها بود، توجه کردید! حالا این درسی که این می خواند - این درس ها به کمرش بزند! - [نتیجه اش می شود اینکه] موقع نماز بلند شود حرف بزند! آن هم نماز مرحوم آقای حاج شیخ محمدعلی اراکی با این و جاهت و با این تقوا! مرحوم اراکی خیلی آدم متقی بود، آدم بی نفس و بی هوایی بود، مرحوم آقای اراکی آدم درس خوانده ای هم بود، خود من هم در درس ایشان شرکت می کردم آن موقع ما لمعه می خواندیم ولی درس خارج هم شرکت می کردیم! لذا از شاگردان ایشان هم بودیم!! البته هیچ چیز نمی فهمیدیم ولی شاگرد آقا شیخ محمدعلی اراکی هستیم، این را بدانید!! در درس ایشان شرکت می کردیم البته پنج دقیقه آخر یا ده دقیقه آخر در آنجا

بودیم!

یک وقت داشتم نماز می خوانم یکی از آقایانی که اسمش را نمی برم و الآن معروف است کنار من نشسته بود، حالا در حال تشهد خواندن با انگشتِ دستش کمر مرا راست می کند، بابا تشهدت را بخوان! تو به کمر من وسط نماز چه کار داری؟! آن **قال الصادق و قال الباقر علیهما السلام** به تو یاد داده است که مسئول کمر بنده باشی؟! کمر و بالا کمر و... بالأخره ما یک چیزی مان می شد و خم می شدیم، دوباره دست آقا از پشت ما را راست می کرد، حالا خوب است دستش را می آورد! سه دفعه در تشهد من خودم را خم می کردم او درست می کرد! به او گفتم که آقا شما در نماز مسئول کمر بنده هستید؟! حالا ایشان یکی از معروفین و ارباب فتوا هستند، بفرما این چه نمازی است؟! این برای این است که اینها در مسیر تهذیب قرار نگرفته اند! یک علامه طباطبائی می خواهد تا راه و چاه را نشان بدهد، وضعیت آدم را نشان بدهد، این کاری که می کنی غلط است، این قدر که مطالعه می کنی غلط

است، نباید این قدر مطالعه کنی، این یک ساعت را باید برای خودت بگذاری، بلند شو برو یک گوشه بنشین و ...

توصیه مرحوم قاضی - رضوان الله تعالی علیه - راجع به زیاد درس نخواندن

مرحوم قاضی - رضوان الله تعالی علیه - را می خواهد که به جای مدام مطالعه کردن - حالا به آنهایی که وقتشان را به بطالت می گذرانند و هرهر و کرکر و شب تا صبح می گذرانند به آنها که اصلاً هیچ کار نداریم، منظور آنهایی است که مطالعه می کنند، اهل مطالعه و کتاب و دفتر هستند - بفرماید که چرا انسان باید این قدر به این مطالب درسی و اصولی و اینها پردازد؟! اینها یک حدی دارند، وقتی که انسان به این مطالب پرداخت باید برود به خودش برسد، باید به قبرستان برود، آن طلبه ای که بعد از درس بلند می شود به قبرستان می رود با این رفتن، این درس و معنویتش را و روحانیتش را در وجود خودش تثبیت می کند. حالا اگر این طور نباشد مسئله طور دیگری خواهد شد، دیگر مسائل در نقل و انتقالها و در نقد و انتقادهای می رود و تمام فکر آدم را می گیرد. من خودم یک وقتی در این مایه ها بودم که چه اشکالی

بکنم که دقیق‌تر باشد، چطور بیچانم و چطور میچ استاد را بگیرم و از این بوی قورمه‌سبزی‌ها در سر ما هم بوده است! شب به جای اینکه بروم یک ساعت درس مطالعه کنم چهار ساعت مطالعه می‌کردم تا فردا میچ استاد را بگیرم! نه اینکه نگرفتم، می‌گرفتم. **خب ثم ماذا؟! حالا چه شد؟! ثم ماذا؟! چه هنری کردیم؟! چه کار کردیم که فکر یک طلبه این باشد چطور این مشکل را حل کند و چطور بر این مطلب نقد وارد کند، این تمام ذهن یک طلبه بشود! آیا این درست است که من بیایم فلان مطلب را حل کرده باشم؟! اسمم در همه جا بیچد که فلانی، فلان اشکال اصولی را حل کرده است! اینها همه دنیا است و همه‌اش کثرات است!**

انواع مختلف کثرات

کثرات انواع مختلفی دارد که یک قسمش دنیا است - همه دنیا است - یک قسمش پول است، یک قسمش زن است، یک قسمش رفیق است، یک قسمش همین تکلیفات و مسائل است، یک قسمش هم شهرت، سمعه، ریا، شئونات، جلب شئونات و امثال ذلک است، اینها همه کثرات است منتها به این

کیفیت و به این نحو است. خب این هم از اسفار
امروز!

مصدق اخلاق اسلام و اخلاق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

در سفری یکی از افراد معروف به مشهد آمده بود
و کسالت قلبی هم داشت - الآن باید حیات داشته
باشد - بعد از چند روز مریض می شود و نصف شب
با یک دکتر قلب تماس می گیرد - آن دکتر هم پزشک
مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه بود - و می گوید که
من فلانی هستم و به اسم طهرانی خود را معرفی
می کند، اصلاً بنده خدا یک هم چنین اسمی ندارد،
اسم دیگری دارد ولی می گوید که من طهرانی هستم
و الآن مریض شدم [شما به منزل بیاید]! این دکتر
نمی توانسته برود، از خواب بیدار می شود و به آن
دستیارش می گوید که شما برو و خلاصه بررسی
کن، من می آیم. در همان موقع با یکی از رفقا که
پزشک است تماس می گیرد و می گوید که آقای
طهرانی مسئله ای برایشان پیش آمده است و الآن
تماس گرفتند، او می گوید که نه اتفاقاً من امروز با
ایشان بودم و مشکلی نداشت و شما که ایشان را
می شناسید، این طور نیست که اگر یک وقت

مسئله‌ای بشود تلفن بکند بگوید که منزل بیاید، گفته بود که شما ایشان را می‌شناسید اهل این حرف‌ها نیست! از نصف شب گذشته بود ایشان با من تماس می‌گیرد و من گفتم: نه، آقا خبری نیست. آن شخص معاونش را می‌فرستد و بررسی می‌کند و خلاصه حالا مشکلش حل می‌شود. آن شخص پزشک اصلی می‌فهمد قضیه چیست و خیلی از رفتار این‌گونه متأثر می‌شود. حالا هر چیزی یک راهی دارد، دلیلی ندارد که آدم بخواهد به این کیفیت بیان کند.

خلاصه بعد آن شخص رفیق که از دوستان است پیش مرحوم آقا می‌آید می‌گوید که حالا عیب ندارد و این شخص چند روز در مشهد هست و برای پیگیری سراغ او برویم و بگوییم که این چه کاری است که به اسم یکی دیگر می‌کنی؟! - آن شخص نسبت به ارادت این دکتر به مرحوم آقا متوجه شده بود - ایشان فرمودند که آقا چرا شما می‌خواهید یک کاری انجام بدهید، حالا خدا خواسته به همین اندازه اسم ما به شخصی نفعی برساند، حالا شما چرا جلوی این را می‌خواهید بگیرید؟! بروید و از طرف من -

شما به من هم نگوئید - کارهایش را انجام بدهید.
ببینید واقعاً چقدر این اخلاق انسان را نگه
می‌دارد! می‌گوید که حتی اگر شخصی بخواهد، به
حساب خودش از اسم ما سوءاستفاده نکند، می‌گوید
که الحمدلله خدا اسم ما را موجب سلامتی افراد قرار
داده است! حالا من بلند شوم بروم او را توبیخ کنم و
پیگیری کنم و آبرویش را ببرم که چرا این کار را
کردی؟! این اخلاق اسلام و اخلاق پیغمبر می‌شود،
این است که انسان بیش از آنچه که مسئله به خود او
مربوط باشد مطلب را از نگاه و نظره نفس الامر نگاه
کند و نه در محدوده انتساب به خود نگاه کند! مگر
اینکه موجب فساد بخواهد باشد؛ از انسان به عنوان
وسیله‌ای برای فساد بخواهد استفاده شود مثلاً
بگویند که فلانی این طور گفت و... از مسئله فساد و
افساد باید جلوگیری کرد و اینها تفاوت می‌کند.

این نحو صحبت‌ها در مقام اثبات، بیانگر حالات
روحي خود شخص است که او در چه وضعیت
نفسی قرار دارد و این در چه وضعیتی قرار دارد. آن
وقتی که در بیمارستان لبافی‌نژاد بودیم و ایشان عمل
کرده بودند، یک روز دوتا زن به دیدنشان می‌آیند؛

یکی را اسم نمی‌برم ولی دومی مسئول هلال احمر بود و خیلی ابراز ارادت می‌کند. در همان موقع که اینها می‌آیند، آقای دکتر سجادی هم برای معاینه می‌آید چون هر روز برای سرزدن می‌آمد. این خانم که محجبه هم بود به من رو می‌کند و می‌گوید که من یک روز قبل از اینکه دکتر ایشان را عمل بکنم مرحوم بهشتی را در خواب دیدم که به من می‌گوید: برو به دکتر سجادی بگو که آقای آقا سید محمد حسین طهرانی به بیمارستان آمده است و ایشان را عمل کن، او می‌گوید که من شب به منزلش تلفن کردم - از نظر کاری همدیگر را می‌شناختند و باهم ارتباط داشتند - منتها در آن موقع ایشان نبود یا خواب بود و گوشی را برنداشت. او خیلی ناراحت می‌شود و دنبال این بود که این قضیه را پیگیری و حل کند، فردا که تلفن می‌کند خانم ایشان می‌گوید که خیالت راحت الآن ایشان دارد عمل می‌کند! بعد دکتر سجادی به آن خانم رو می‌کند و می‌گوید که حالا اگر آقای بهشتی را در خواب دیدی به او بگو ما عمل کردیم! آقا فرمودند که او زودتر از تو می‌داند

که الآن چه کردی یا نکردی! آنها که آن طرف هستند

زودتر از ما خبر پیدا می کند!

اللهم صل علی محمد و آل محمد